

اروین دی یالوم

درمان شوپنهاور

مترجم: کیومرث پارسای



۱۵

با هر نفسی که برمی آوریم، مرگ را که پیوسته در پی ضربه زدن به انسان است، به عقب می رانیم، هرچند که در نهایت، مرگ باید به پیروزی دست یابد، زیرا از لحظه تولد، سرنوشت ما را رقم می زند و با طعمه ای که در اختیار دارد، تنها مدتی کوتاه، پیش از بلعیدن آن، بازی می کند. در عین حال، ما با علاقه زیاد و نگرانی فراوان، تا حدی که می توانیم، به زندگی ادامه می دهیم، درست به همان شیوه دمیدن بر حباب صابون، در حالی که تردیدی نداریم سرانجام خواهد ترکید.

جولیوس نیز همچون سایر افراد، رویدادهای زشت و زیبای زندگی را می دانست. او، هم با رواقیون موافق بود که «مرگ به محض تولد، آغاز می شود»، را شعار خود قرار داده بودند و هم با اپیکور که ادعا می کرد «جایی که من باشم، مرگ حضور ندارد و جایی که مرگ باشد، من نیستم، پس چرا باید از آن بترسم» و همواره به عنوان پزشک و روانپزشک، چنین عباراتی را در گوش بیماران در حال احتضار زمزمه می کرد و به آنها تسلاهی خاطر می بخشید. هرچند چنین دلداریهایی را برای بیماران مفید می دانست، ولی هرگز گمان نداشت، دست کم در آن لحظه هراس آور در چهار هفته پیش که زندگی

او را برای همیشه تغییر داد، برای خودش نیز مفید باشد.

آن لحظه، در آزمایشهای بالینی سالانه، پدید آمد. هرب کاتر، دوست قدیمی، همکلاسی دوران تحصیل در رشته پزشکی، و پزشک داخلی جولیوس، آزمایشهای معمول را به پایان رساند و همچون همیشه به جولیوس گفت که لباس بپوشد و برای اطلاع از محتوای گزارش، به دفتر بیاید. هرب، نشسته بر سر میز کار، نمودار آزمایشها را مرور کرد:

— به طور کلی به عنوان پیرمردی شصت و پنج ساله و زشت، اوضاع مناسبی داری. غده پروستات اندکی بزرگتر شده که البته پروستات من هم، همین طور است. در آزمایش خون، میزان کلسترول و چربی، در حد مناسب قرار دارد. داروها و پرهیز غذایی، به خوبی پاسخ داده‌اند. بیا، این نسخه، شامل داروهایی برای از بین بردن چربی است که همراه دویدن، کلسترول را در حد کفایت، پایین می‌آورند و بنابراین می‌توانی مدتی، پرهیز کردن را کنار بگذاری و گاهی نیز تخم مرغ بخوری. من هر یکشنبه، دو تخم مرغ با صبحانه می‌خورم. این هم نسخه‌ای شامل داروهایی برای تیروئید که مقدار مصرف آنها را کمی زیاد کرده‌ام. غده تیروئید تو به آرامی از بین می‌رود. سلولهای مفید تیروئید می‌میرند و مواد دارای فیبر جای آنها را می‌گیرند. همان طور که می‌دانی، کاملاً خوش خیم است و برای همه ما پیش می‌آید. خودم هم داروی تیروئید مصرف می‌کنم. بله، جولیوس. هیچ عضوی از بدن ما نمی‌تواند از چنگال سالخوردگی بگریزد. علاوه بر غده تیروئید، غضروف زانوی تو هم ساییدگی دارد، پیازهای موهایت می‌میرند و مهره‌های فوقانی کمربت هم دیگر مثل گذشته نیستند. عمر سلولهای پوست هم به پایان رسیده. به سلولهای شاخی یا همان لکه‌های سطحی قهوه‌ای رنگ نگاه کن...

آینه کوچکی برای جولیوس آورد تا خود را در آن واریسی کند. آنگاه ادامه داد: —... یک دوجین از بار پیش که تو را دیدم، بیشتر شده. چه مدتی را زیر نور خورشید می‌گذرانی؟ از کلاه لبه‌پهن که توصیه کرده‌ام، استفاده می‌کنی؟ خواهش می‌کنم به متخصص پوست مراجعه کن تا راجع به آنها توضیح بدهد. باب کینگ خوب است. در همین ساختمان مجاور مطب دارد. این هم شماره تلفن باب. او را می‌شناسی؟

جولیوس به نشانه تأیید، سر تکان داد و هرب گفت:

— باب می‌تواند لکه‌های نامناسب را با قطره‌ای نیتروژن مایع بسوزاند. همین ماه پیش، چند لکه هم از صورت من برداشت. زیاد سخت نیست. بین پنج تا ده دقیقه زمان می‌برد. بسیاری از پزشکان داخلی، این کار را انجام می‌دهند. راستی غیر از این، لکه دیگری را هم می‌خواهم به تو نشان بدهم. در پشت تو واقع شده و نمی‌توانی آن را در حالت عادی ببینی. درست در قسمت پایین و کنار کتف راست قرار دارد. ظاهری متفاوت با سایر لکه‌ها دارد. رنگ و گستره رنگدانه‌ها مثل بقیه نیست و لبه‌های آن هم به وضوح دیده نمی‌شود. شاید عارضه مهمی نباشد، ولی بهتر است باب معاینه و اظهار نظر کند. موافق نیستی، جولیوس؟

جولیوس میزان فشار روانی بر هرب و تلاش او را برای تظاهر به بی‌اهمیت جلوه دادن، در صدای پزشک و در این عبارت، احساس می‌کرد: «... بهتر است باب معاینه و اظهار نظر کند...»

احساس جولیوس اشتباه نبود. هرگاه یک پزشک، عبارت: «... رنگ و گستره رنگدانه‌ها مثل بقیه نیست و لبه‌های آن هم به وضوح دیده نمی‌شود...» را خطاب به پزشک دیگری بر زبان بیاورد، تردیدی وجود ندارد که برای چنین اختطاری، دلایلی دارد. به این ترتیب امکان ابتلا به سرطان پوست هم بعید نبود. جولیوس به آن لحظات اندیشید و آن عبارت را بسیار عجیب، غیرمعمول و حاکی از لحظه‌ای یافت که زندگی آرام و فاقد اندوه به پایان رسیده و مرگ، دشمنی که تا آن لحظه نامرئی بوده، واقعیت هراس‌آور خود را نشان داده است. مرگ برای ماندن می‌آمد و نمی‌خواست از کنار جولیوس برود. همه هراس همراه مرگ را می‌توانست به راحتی پیش‌بینی و حتی احساس کند.

باب کینگ همچون اغلب پزشکان سن‌فرانسیسکو، چندین سال پیش، یکی از بیماران جولیوس به حساب می‌آمد. جولیوس نزدیک به سی سال بر بخش روانپزشکی جامعه، حکومت می‌کرد، به عنوان استاد دانشگاه کالیفرنیا نیز، به تعداد زیادی از دانشجویان، آموزش داده، و از پنج سال پیش، به مقام ریاست انجمن روانپزشکی آمریکا دست یافته بود.

بد نیست به القاب اعطاشده به او توسط سایر پزشکان رشته‌های گوناگون اشاره شود که بدون اغراق و گزافه‌گویی، او را پزشک پزشکان، درمانگر همه دردها، جادوگر ماهر، و یاری‌رسان با همه توان به همه بیماران می‌نامیدند. شاید همین القاب می‌توانست دلیلی برای مراجعه افرادی همچون باب کینگ به این فرد بی‌نظیر، باشد. باب ده سال پیش به منظور درمان اعتیاد به ویکودین، ماده مخدري که به راحتی در دسترس پزشکان جوان قرار داشت و اغلب آنها را معتاد می‌کرد، نزد جولیوس آمد و از او راهنمایی خواست. وضعیت باب کینگ در آن زمان، بسیار وخیم و میزان مصرف ویکودین او، زیاد بود. این امر، زندگی زناشویی و حرفه پزشکی مرد را دچار مخاطره می‌کرد و در نتیجه، هر شب پیش از رفتن به بستر، چاره‌ای جز استفاده از آن ماده مخدر نداشت.

باب هرگاه می‌خواست فرآیند درمان را آغاز کند، همه راهها را بسته می‌یافت. پزشکانی که به آنها مراجعه می‌کرد، همگی اصرار داشتند این فرآیند باید به صورت گروهی، و با حضور چندین پزشک معتاد دیگر انجام شود تا بتوان برنامه درمان را به مرحله اجرا درآورد. باب کینگ در این مورد، به شدت مقاومت نشان می‌داد. نمی‌خواست رازهای زندگی شخصی را برای سایر پزشکان معتاد، برملا سازد و آنها را به حریم خصوصی عادات و رفتارهای خود راه دهد. البته پزشکان درمانگر نیز از اصرار دست برنمی‌داشتند، زیرا در صورت اقدام به درمان پزشکی شاغل و معتاد، بدون استفاده از برنامه ویژه درمانی، در صورت انجام هر اشتباه کوچک، یا عدم موفقیت در درمان، از طرف نظام پزشکی، یا محاکم قضایی، مجازات می‌شدند.

به این ترتیب، باب کینگ ترجیح داد به جای رها کردن حرفه پزشکی، یا انتقال به شهری دوردست به منظور اقدام به درمان به عنوان فردی ناشناس، مراجعه به جولیوس را مورد آزمایش قرار دهد. جولیوس با پذیرش پیامدهای مخاطره‌آمیز و اعتماد به باب کینگ، تقاضای پزشک جوان را پذیرفت و فرآیند درمان را آغاز کرد. ترک اعتیاد به ویکودین، بدون استفاده از روش گروه‌درمانی و گذراندن دوره‌های ویژه، کاری بسیار دشوار بود، ولی

جولیوس، با پیروی از برنامه‌ای سه ساله و پررمز و راز، بدون برملا ساختن اسرار درمانی ویژه، موفق شد مشکل بزرگ باب کینگ را با موفقیت، برطرف سازد. جولیوس پس از خروج از مطب پزشک متخصص داخلی، سوار بر اتومبیل شد. تپش قلبی چنان شدید داشت که گویی موجب لرزش اتومبیل است. نفسی ژرف برآورد تا بر هراسی که در وجودش رخنه کرده بود، فائق آید. آنگاه به نفس کشیدن ژرف، ادامه داد. تلفن همراه را بیرون کشید، با دستهای لرزان شماره گرفت و از باب کینگ، تقاضای وقت فوری کرد.

روز بعد، باب در حال معاینه لکه بزرگ مشابه خال پشت جولیوس، گفت: - آه، این را دوست ندارم. خودت هم می‌توانی ببینی. می‌توان با استفاده از دو آینه دید.

جولیوس را مقابل آینه قدی نصب شده بر دیوار نشانند و آینه کوچک دستی را به طرف لکه گرفت. جولیوس از داخل آینه، چهره پزشک متخصص پوست را با موهای طلایی، پوست سرخ و سفید، و عینک دارای شیشه ضخیم مشاهده کرد و به یاد سخنان باب افتاد که می‌گفت در دوران کودکی، سایر بچه‌ها او را با تمسخر، بینی خیاری می‌نامیدند. با ده سال پیش که برای درمان به مطب می‌آمد، هیچ تفاوتی نکرده و تنها کمی بیشتر شتابزده بود. در زمان مراجعه به مطب، همواره دیر می‌رسید و شیوه ورود او، بیننده را به یاد ماجرای خرگوش سفید می‌انداخت که پیوسته تکرار می‌کرد: «دیر شد، دیر شد، قرار مهم، دیر شد». با اندام اندکی فربه و قامتی کوتاه، کاملاً به سایر پزشکان متخصص پوست شباهت داشت. به راستی کسی پزشک متخصص پوست بلندقامت ندیده است! جولیوس چشمان مرد را که نگرانی از آنها آشکار بود، از نظر گذراند. سپس به جایی نگریست که باب با مداد دارای پاک‌کن، نشان می‌داد:

- خال یا لکه مسطح، زیر شانه راست قرار دارد... می‌بینی؟

جولیوس به نشانه تأیید، سر تکان داد. باب کینگ خط کش کوچکی برداشت و گفت:

- کمی از یک سانتیمتر کوچکتر است. تردیدی ندارم که الفبای قانون مربوط به پوست و بیماریهای آن را که در دانشکده پزشکی یاد می‌دادند،